

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث راجع به روایاتی بود که دلالت آنها بر تحقق ارتداد متفاوت است. یک روایتی در اینجا هست که...،

به جهت ورود در بحث، از باب اشاره به مطالب گذشته، امروز یک مرور اجمالی بر روایات مختلف در تحقق کفر و ارتداد داریم. روایات در مسئله تحقق کفر متفاوت بود:

یک گروه از روایات، برگشتش به انکار و تکذیب رسالت بود.

بعضی از این روایات، جحد و انکار ضروری از ضروریات دین را به نحو مطلق بیان می کرد.

بعضی از این روایات مثل روایت برید عجلی

عن ابی جعفر علیه السلام: قال سئلتُهُ اَن ادنی ما
یکون به العبدُ مشرکاً، حضرت فرمود: من قال؟ انها
حصاة و للحصاة؟ و دان به.

خب یک دایره خیلی وسیعی برای این مسئله
هست. بناءً علی هذا فقهاء در قضیة ارتداد دچار
اختلاف شدند:

بعضی ها - همان طوری که سابق عرض شد-
اینها معتقد بودند به اینکه انکار ضروری از
ضروریات دین سواءً کان عالماً و عامداً باشد یا عن
غیر علم و عمد باشد، این موجب ارتداد است.

بعضی ها قائل بر این شدند که این اگر از روی
علم و عمد باشد موجب ارتداد است و اگر از روی
جهل باشد موجب ارتداد نیست

و بعضی ها هم خب در اینجا مسئله را به تکذیب
رسالت برگرداندند و گفتند اگر چنانچه در این انکار،
تکذیب رسالتی باشد این موجب ارتداد هست، اگر
تکذیب رسالت نباشد این موجب ارتداد نخواهد
بود.

مرحوم آقا شیخ حسین حلی یک بیانی در اینجا
دارند، ایشان می فرماید که آنچه که من حیث

المجموع از اخبار در باب ارتداد استفاده می شود این است که انکار ضروری دین، نفس آن انکار موجب ارتداد است و این دخیلی به علم و عدم علم ندارد. چرا؟ به جهت اینکه شخصی که یک اعتقادی داشته باشد - ما به صحت و سقم این اعتقاد کاری نداریم، به مفهوم و محتوی و صدق عنوانی که بر آن اعتقاد مترتب است کار داریم - اگر شخصی در یک اداره ای می خواهد برود، در یک وزارتخانه ای می خواهد برود خود رفتن به آن اداره و وزارتخانه، او را معنون به این عنوان می کند سواءً اینکه به مبانی آن وزارتخانه یا اداره معتقد باشد یا اینکه معتقد نباشد. ولی همین قدر که پذیرفت و قبول کرد که به مبانی این وزارتخانه و مؤسسه پایبند و عامل باشد، این را معنون به این عنوان می کنند حالا اعتقاد باطنی داشته باشد یا نداشته باشد فرق نمی کند.

کسی که اصول و مبانی اسلام را بپذیرد به او مسلمان می گویند حالا به حسب ظاهر معتقد باشد یا نباشد. کسی که به اصول و مبانی مسیحیت عمل کند به او مسیحی می گویند حالا چه معتقد باشد یا نباشد.

این یک امر طبیعی است، یعنی اتصاف این ذات به این وصف یک امر طبیعی است و در اختیار این شخص نیست که آیا خود را متصّف بکند به این وصف یا متصف نکند، این دیگر در دست خودش نیست.

کسی که معتقد به اسلام است باید مبانی اسلام را بپذیرد تا اینکه به او بگویند مسلمان. حالا اگر شخصی آمد گفت من مسلمان هستم اما نماز را قبول ندارم، صلاة را قبول ندارم، صوم را قبول ندارم، حجاب را قبول ندارم ولو اینکه من معتقد به مبانی اسلام هم باشم این فی حد نفسه مسلمان [نیست] ولو اینکه معتقد به رسالت پیغمبر هم باشد.

پس از این نقطه نظر این مسئله جای بحث است و از نقطه نظر عرفی می‌توانیم برای این قضیه یکی محملی درست کنیم و بگوییم این مسئله صحیح است. چون شخص، ما به عناد و عدم عناد مکلف کار نداریم، ما به علم و جهل مکلف کار نداریم، ما به اتصاف مکلف به وصف منکر کار داریم، به اتصاف مکلف به وصف اسلام کار داریم، به اتصاف

مكلف به وصف کفر کار داریم و این اتصاف محقق است ولو عن غیر علم، ولو عن غیر عمد، چون شخص قبول ندارد، وقتی شخصی صلاة را قبول نداشت، صوم را قبول نداشت، حج را قبول نداشت، این کافر است دیگر، حالا هزار هم بگویند من پیغمبر را قبول دارم، من رسالت را قبول دارم یا تکذیب رسالت پیغمبر را نمی‌کنم.

از این نقطه نظر این روایاتی که در آن روایات، اشاره‌ای به تکذیب رسالت نیست، این روایات می‌تواند مثبت کفر برای منکر ضروری و برای منکر فرائض باشد چه طوری که خب روایاتی در این زمینه هست که می‌فرماید:

منها مکاتبة عبد الرحيم الى ابي عبدالله عليه السلام: الاسلام قبل الايمان و هو يشارك الايمان. فاذا ات العبدُ كبيرةً من كبائر المعاصي او صغيرةً من صغائر المعاصي التي ان الله عز و جل عنها كان خارجاً من الايمان ساقطاً عنه اسم الايمان و ثابتاً عليه اسم الاسلام فان تاب واستغفر عاد الى دارنا و لا يخرج الى الكفر الا بالجهود و الاستحلال فاذا قال للحلال هذا حرام و للحرام هذا حلال و دان بذلك

این قسمت دوم نه، آن قسمت اول حکایت از این مسئله می‌کند.

و شاهد بر این قضیه که مرحوم حلی بیان می‌کند و این را [به عنوان شاهد می‌آورد] خبر کنعانی عن ابی جعفر علیه السلام است که:

قيل لاميرالمؤمنين عليه السلام من شهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله كان مومنأ قال فأين فرائض الله؟ قال و سمعت يقول كان على يقول لو كان الايمان كلاماً لم يزل فيه صوم و لا صلاة و لا حلال و لا حرام.

خب این حکایت از این دارد که شهادت به لا اله الا الله و رسالت پیغمبر، این کفایت نمی‌کند بلکه اعتقاد و عمل به فرائض در اینجا باید لحاظ بشود. اگر شخص شهادت به توحید و به رسالت بدهد این شهادت او را به اسلام داخل نمی‌کند تا مادامی که عامل به فرائض نباشد. عمل به فرائض او را داخل در اسلام می‌کند لذا می‌فرماید: كان مومنأ فأين فرائض الله؟ فرائض خدا کجا رفته؟ فرائض خدا کجاست؟ پس بنابراین کلامی که مرحوم حلی می‌فرماید، این کلام فی حد نفسه جای دقت و تأمل

است بر اینکه کسی که عامل نباشد به مبانی یک دین و اعتقاد به مبانی و اصول موضوعه و مفروضه یک دین نداشته باشد این از نظر عرفی متصّف به آن عنوان و وصف نیست و خارج از حد اتصاف است، اصلاً حالا عالماً عامداً این کار را بکند یا جاهلاً این کار را بکند فرقی نمی کند.

الآن این میوه با این خصوصیات دارای این اسم است، این میوه با این خصوصیات دارای یک اسم دیگر است حالا من معتقد باشم که این میوه این اسم را دارد یا معتقد نباشم. این یک مسئله تکوینی است که هر شیئی یک خصوصیتی دارد. شخصی که متصّف به یک دین هست عن صدق این فرد قبول این دین را کرده و متدین شده یا عن غیر صدق، عن علم متدین شده و یا عن غیر علم، این فرقی نمی کند. اگر داخل در مسیحیت شده باشد به او می گویند مسیحی، داخل در اسلام شده باشد به او می گویند مسلمان. اگر داخل در اسلام شده اما احکام اسلام را قبول ندارد این صحت سلب دارد صدق اسم اسلام بر او، اگر داخل در مسیحیت شده باشد و مؤدّب به آداب مسیحیت نیست صحت سلب دارد از اسم

مسیحی بر او. پس این یک مسئلهٔ عقلی و عرفی است. از این نقطهٔ نظر درست است.

اشکالی که در اینجا هست این است که حالا این اتصاف و عدم اتصافی که شما معلول برای تقبّل به مبانی و عدم تقبّل به مبانی می گوئید این مطلب صحیح، ولی صحبت در این است که ارتداد در اینجا موجب یک عواقب و آثاری است که التزام به آن آثار و عواقب با جهل و عدم عناد مخالفت دارد و ناسازگار است با توجه به روایاتی که در اینجا هست، این را ما چه کار کنیم؟ بسیار خب کسی که داخل در اسلام است اما عمل به فرائض نمی کند به این مرتد می گویند، به این کافر می گویند. یا کسی که فرض کنید که مسلمان بوده بعد صلاة و صوم را انکار می کند و عن غیر علم هم انکار می کند خب شما می گوئید این مرتد است، مرتد فطری را هم فوراً باید اعدامش کرد و لا یُقبل توبته پس بنابراین چطور اصلاً جور در می آید با این همه قواعد عقلی و شرعی مبنی بر این که کسی که عن جهل، عن خطاً و عن غیر عناد یک کاری را انجام بدهد یا انکاری را بکند خب این مستوجب عقاب نیست که حالا ما این قواعد را بعداً می آییم می گوئیم، یعنی ما

این اصل مفروغه را اول در نظر می‌گیریم حالا بعد راجع به آن شرح می‌دهیم. خب کسی که از روی جهل بیاید یک حرفی را بزند چطور شما می‌گویید که اعدامش کنند؟ این اصلاً امکان ندارد. خب خود این خلاف بدیهی و ضروریات دین است. یعنی یکی از ضروریات دین ما ترتب عقاب بر عناد و جحود است نه اینکه ترتب عقاب بر جهل است. بر فرض اینکه بر این شخص، منکر و مرتد صدق بکند ما در شرع یک التزامات و عواقبی را بر این ارتداد بار می‌کنیم چطور آن وقت شما...؟ آن وقت شما باید در اینجا دیگر قائل به تفصیل بشوید، یک ارتدادی که مستوجب عقاب نیست و یک ارتدادی که مستوجب عقاب است. خب یک همچنین تفصیلی ما نداریم. خب ما در کجای این روایات تفصیل داریم؟ یعنی قائل به خروج احد الطرفین بشویم و قائل به شق ثالث بشویم که همه می‌گویند و مجمع علیه است که باطل است. یا ارتداد هست یا ارتداد نیست. و بر ارتدادی که صدق بکند ارتداد واقعی، خب بر آن ارتداد عواقب هم بار می‌شود. ما نمی‌توانیم این حرف را بزنیم. این اشکال از این جا بر این مسأله وارد می‌شود.

و اما جواب و حلّ قضیه در اینجا، یعنی در این مقطع این است - البته باز راجع به خصوص مسأله ایشان بحث داریم - حلّ قضیه به این است که این مطلب که انکار ضروری عن غیر علم اگر باشد این مستوجب تکذیب رسالت نیست در عین حال این حکم هست، ما این را نمی‌توانیم قبول بکنیم. روایاتی که این روایات، مثل خبر کنانی که سؤال می‌کند من شهدَ أن لا اله الا الله و أن محمدا رسول الله کان مومناً حضرت می‌گوید فاین فرائض الله؟ یا اینکه فرض بکنید در روایت پائین لو کان الایمان کلاماً لم یزل فیهِ صُوم و لا صلاة و لا حلال و لا حرامٌ یا اینکه فرض کنید که قلتُ لابی جعفر علیه السلام انّ عندنا قوماً یقولون اذا شهدَ أن لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله فهو مومنٌ. قال علیه السلام فلم یضربون الحدود و لم تقطع ایدیهم یا یضربون الحدود فلم تقطع ایدیهم و ما خلق الله عز و جل خلقاً علی الله عز و جل من مومنٍ لأن الملائكة خدام المومنین بعد حضرت می‌فرمایند ما بال من جحد الفرائض کان کافراً؟ چه اشکالی دارد کسی که انکار فرائض را می‌کند کافر باشد؟ کسی که انکار فرائض را می‌کند کافر است.

مرحوم حلی می‌فرمایند که این روایتها تثبیت رسالت را دارد، شهادت به لا اله الا الله را می‌دهد، شهادت به رسالت را می‌دهد، در عین حال که شهادت به لا اله الا الله (توحید) و رسالت را می‌دهد، در عین حال کان کافرا، که من جحد الفرائض کان کافرا. پس از اینجا استفاده می‌شود که در ارتداد، تکذیب رسالت شرط نیست، در ارتداد انکار توحید شرط نیست چون در این روایات انکار توحید نشده، در این روایات اثبات توحید و رسالت است و مع ذلک حضرت می‌فرماید کان کافرا.

جوابی که به مرحوم آقا شیخ حسین حلی می‌شود داد و اشکالی که بر نظر ایشان می‌شود وارد کرد این است که در باب تکذیب رسالت، لازم نیست که شما حتماً به دلالت المطابقیه تکذیب رسالت کنید بگویید کسی که فرض کنید که مرتد است آن کسی است که تصریحاً بیاید انکار توحید بکند یا تصریحاً بیاید انکار رسالت بکند تا اینکه...، نه، تکذیب رسالت ولو بالالتزام هم در اینجا صادق است، کسی که می‌آید و می‌گوید که من خدا و رسالت را قبول دارم اما این مقدار را قبول ندارم این

معنایش این است که رسالت منطبق با فهم خودم را قبول دارم، نه آن رسالت واقعیّه را، نه آن رسالت نفس الامریه را، چون رسالت یک رسالتی است که...، فرض کنید من باب مثال من بگویم که آقای بروجردی را قبول دارم، امّا رجالش را قبول ندارم، شمس الفقاهه اش را قبول ندارم، حدیثش را قبول ندارم، می گویم آقای بروجردی را پس چه چیزش را قبول داری؟ از یک طرف می گویی من آقای بروجردی را قبول دارم و از آن طرف می گویی که آقای بروجردی نه فقیه است، نه رجالی است،...

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ